

یار آن بنار و نعت و من حق چشم
 کفتم برون بوغتم نشان عشق
 الفتی بر آب میزم از کرب و حالیا
 می ترسم از خزان ای جان که میرد
 بر خود چون کرب کسان خنده نغم
 ز یاد چون از غم زانو کاری نمی شود
 از آب دیده بر سر آتش نشسته ام
 یارب کی آن صبا بود ز کز نسیم
 محمود را دمی که باختر رسید عمر
 حافظ ز غصه سوخت بگو عاشق ای جان
 باشاه دوست پرور و دشمن که از آن
 چون شوم خاک رهش و تمیز از آن
 روی زنگین آن کس نیاید چون گل
 چشم خود کفتم آنم کی نظر سرش بین
 بدختم نشسته من جان بر لبش چون
 یارب بساز کار من ای کار ساز
 عمار بود اشک و عیان کرد از آن
 تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
 محراب برو تو حضور نماز من
 تا با تو سگدل چکند روز ساز
 بهم مستی شبانه و سوز و کد آن
 کوی تو فاش در هر لافق را از آن
 کرد و شهادت که مشن کار ساز من
 میداد جان تلخی و میکشید ایاز آن
 کلام بسف نام از او یاد دوستم از آن

که چو شمش پیش بریم پر غم خند و جوش
 که چو فداوم تلخی جان بر آب نیست
 دوستان جان دانه ام در دهان
 صبر کن حافظ بستی روز و شب
 عشق در هر گوشه افانها خواند من
 چو گل بدم بوبت جامه بر تن
 رفت را دید کل کوی که در بان
 من از دست غمت شکل برم جان
 بقول دشمنان بر کشی از دست
 منت در جامه چون در جام باد
 یار ای شمع اشک از دیده من
 کمن از سینه دم آه جگر سوز
 دلم را مشکین و در پانیند از
 چو دل در زلف تو بسینه است حافظ
 بر مینان کار او در پانیند من